

رساله عشق سیف الدین باخرزی

بکوشش ایرج افشار

سیف الدین باخرزی عارف مشهور قرن هشتم هجری بسبب رباعیات عاشقانه و عارفانه خود در تاریخ ادبی ایران مشهورست. در عرصه عرفان وی از خلفای عارف نامی نجم الدین کبری و در عهد خود صاحب احترام و مقام بلند بود. اخلافش تا چند قرن بعد از اطلاع داریم و یکی از فرزندانش در کرمان مدرس و مورد اعتماد ملوک قرآختیابی واقع شد. شرح این مطلب در کتبی چون سمط العلی و جهانگشا و مزارات کرمان مسطورست. در شرح احوال سیف الدین تحقیق مفصل جداگانه‌ای کرده‌ام که با منتخباتی از کتاب او را در الاحباب و فصوص الآداب تألیف نوئی بعد از همین مجله درج خواهد شد. فعلاً چون مقصود طبع رساله لطیف فارسی عارف مذکور است از تفصیل در سرگذشت وی خودداری میشود و خوانندگان را به مقاله استاد سعید نفیسی، که بصورت درآمد بر رباعیات او نوشته و با رباعیات وی در شماره چهارم سال دوم همین مجله طبع شده است، راهنمایی میکنم.

از رساله عشق که اینک طبع میشود جز نسخه متعلق بکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نسخه دیگری سراغ ندارم. این نسخه نخستین رساله از مجموعه‌ای است مورخ سال ۶۶۷ که بشماره ۲۴۴۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه محفوظ است و قبلاً متعلق به آقای باستانی زاد بوده است (فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه جلد نهم).

در نقل متن و طبع آن کتابت نسخه اصل رعایت شده است، مگر در نقل پ و چ و گ و «ای» بجای ب، ج، ک، ه. اصول دیگر کتابت قدیم نسخه عیناً رعایت گردید.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِهٖ نَسْتَعِیْنِ

طالعت فی اخبار العشاق و شاهدت من اسرار الاشتیاق ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من عشق و عفا و کتم و مات مات شهیدا - حاضر باش کی وقت حضور مشتاقانست. باخبر باش کی [حدیث] ما درمان درد دل عاشقانست، طوق شوق در کردن^۱ فی حق گزاری جانانست. صدق عشق در میانه جانها صافی^۱

شعر

.....^۱ کی دم فتنه انسان بانسان
..... از دست برفتن وز پای افتادن
..... لطف اضافت ، لقد خلقنا [الانسان فی احسن التقویم]^۱
..... کله^۲ بندد. کدام دل بود که درو نگشاید^۱ و صور کم فاحسن صور کم
[و رزقکم من الطیبات]^۲ [نر] کس چشم چون روی باغ بفصل^۱ رو نیاساید.

شعر

.....
گردد ببرد حلال باشد
[۲] و انکس کی چنان جمال بیند
عاشق نشود ویال باشد

نفس بی نفس کی بانعام «النظرة الاولى لك» پسندیده نکند بن کی در طلب دوام آن حال و طرب نظام آن وصال دیده نهمت میبخ دوز کند ، شب را دران هوس روز کند ، مگر این بیماری سودا را عشق خوانند . من خود سخن از سر عشق چه گویم ، از معنی این حدیث چه اثر جویم کی از معنی این حدیث خیر اینست کی

۱- محل نقطه چین هادر اصل نسخه پارگی دارد . ۲- قرآن ۴/۹۴ ۳- [برده]

۴- قرآن ۶۴/۴۰

شعر

ای بی خیر از سوخته و سوختنی
عشق آمدنی بود نه آموختنی
دفترها در شرح عشق چون زلف معشوق و گلیم عاشقان سیه کردند. هنوز این نعره
بگوش هوش میرسد کی

شعر

مشکل عشق ترا تفسیر چیست خواب سودای مرا تعبیر چیست
تا آورده اند کی اسکندر رومی کی جهان رام او بود و چرخ گردون غلام
او، مکتب او در زمین بتکمین منشور آسمانی « انا مکتنا له فی الارض »^۱ محکم بود و
ردای مفاخر او بطراز اعزاز « و آتیناه من کل شیء سبیا »^۲ معلم او را آرزو کرد تا حقیقت
عشق را بداند. حکماً را بفرمود تا در بار گاه همایون محفلی عام ساختند و خاص
عشق سخن گفتند.

یکی گفت اول او وسواس است و آخر او افلاس.

دیگری گفت زخمیست از کمان ابرو [۳] و کمین نظر، شرار نار است از رخسار
جانان- بی دلان را بر جان و جگر رسیده،

و ان استعار الجلائر بخده أعار الحشا من خده جلناره.

سوم گفت اول او اسف است و آخر او تلف، « العشق سکر خماره تلف ».

چهارم گفت میلیست بی نیل و سیلیست همه وای و ویل کی: « وافر بادا ز عشق

وافر بادا ».

پنجم گفت شوقیست دایم در دلی هایم کی: « هام الفؤاد باعرا بیة سکنت ».

ششم گفت موقف رسوائیست، مظنه انکشت نمائیست.

شعر

هر جا که هوایی بو ناچار بلایی بو عاشق بهمه جایی انگشت نمایی بو .
هفتم گفت عشق آنست که بوفا نیفزاید و بجفا کم نیاید .

شعر

گر عمر وفا کند جفا های ترا آخر کم از انك تا قیامت بکشم
اسکندر در کتابخانه کلام الملوك را بگشاد و فرمود که اینها همه از روی
افتناع جوابست و از وجه اشباع صوابست ، اما جمال سلطان عشق هنوز در نقابست .

شعر

آن روز که زرّ کان گردون زده اند
مهر زرّ عاشقی دگر گون زده اند
واقف نشوی بر آنک پس چون زده اند
کین زرّ سرای عقل بیرون زده اند^۱
آری اگر حکمای کشور روم و یونان در عشق سخنان گفته اند گنی^۲ پیران
زمین عراق و خراسان در هائسفته اند . ندانم در مقامات شیخ ابوسعید [۴] دیده ای و از
گرامات آن سعید شنوده ای که نخست کی علم طریقت در میهنه بر پای کرد اعلام
مشایخ خراسان را از رونق روز افزون آن جوان همایون رگک غیرت در جنبید .
عثمان سرخسی در پی آن شد کی او را ببیند، از صدواند صوفی صافی مجرد که در
زوایای خلوت خانهای خانقاه او بمزایای علم و عمل آراسته بودند سه^۳ تن را که هر
یکی جایی بودند اختیار کرد ، یعنی « خیر الرفقا اربعة » ، و دیگران را گفت شما
سر سجاده نگاه دارید تا من بروم و بدین جوان نو کار فرو نگرم ، از حقیقت طریقت

۱- رباعی از باخرزی است ۲- (ظ = که نی = که نه)

۳- در بالای آن « چهار » اضافه شده به مناسبت « خیر الرفقا اربعة » .

او شما را آگاه کنم. بدین عزیمت پای در راه نهاد. چون بسر مقصد و سر مقصود رسید اتفاق را روز نوبت تذکیر بود و شیخ خراسان بر سر منبر بار بغداد بلاغت گشاده بود و شکر مصری بیان را بر طبق تطبیق تحقیق نهاده. عثمان اگر چه صاحب معرفت بود در بزت نکرت^۱ درآمد. تیز نیز در شیخ می نگریست. شیخ فرمود ای مسافر عزیز آمده بودی تا بما فرونگری، اکنون باری بر می نگری، برق عشقی ازین سخن بر جان عثمان بتافت، آن حمله مردانه را بر نتافت. نعره ای بزد و صعقه^۲ حادث گشت. شیخ از سر منبر بسراو رسید. یعنی افتاده ای، زخم ما برداشته ای، رحم ما باید. لاجرم بیمن دم و قدم بوسعید آفتاب [ه] عقل از افق افاقت عثمان بدمید. پیر خود را در پیش جوان وجل و خجل عاشق و صادق شرمسار و در غایت ضعف و نهایت انکسار یافت. خواست تا سر بر پای شیخ نهاد و حاشیه سجاده او را بلب ادب بوسه دهد. شیخ دریافت و بشتافت و سر او را از منزل رکوع که نیم رهنه مسکن استکانت سجود دست بمقام قیام باز آورد و فرمود تا در خانقاه او را به منزلی عزیز فرود آوردند. چون نصاب انضیاف ثلاث تمام شد برخاست و درخواست تا چیزی از خدمات خانقاه نامزد او شود. شیخ فرمود که ترا در وقت بجای خود رفتنیست و خالص اصحاب و اخلص احباب را از ما گفتنی کی اگر هر گیایی بوسعید شود شما جز عثمان سر خسی را مدانید. عثمان چون بسر نقش محبت رسید گفت من چندین کس از سالکان را دیده ام و از سر صدق از سر عشق پرسیده.

یکی گفت آب روانست،

دیگری گفت آتش سوزانست،

یکی گفت ضیفست،

دیگری گفت سیفست.

یکی گفت شرابست،

دیگری گفت سراست .

یکی گفت ریاض دولتست ،

دیگری گفت ریاضت محنتست .

یکی گفت نوریست ربانی ،

دیگری گفت ناریست شیطانی .

یکی گفت بادیه بی پایانست ،

دیگری گفت کعبه دل و جانست .

یکی گفت نامه امانست ،

دیگری گفت فرمان حرمانست .

یکی گفت جامیست که مستی او [۶] بی سرانجام است ،

[دیگری گفت] مرغی است که مرغ دل مرغ دلان رادانه و دام است .

آخر عشق ازینها همه کدام است ، شیخ فرمود که

شعر

عشق را جان بلعجب داند زانک تفسیر شهد لب داند

عشق سلابی^۱ اوزار^۲ سلامت، قلبی^۳ بازار ملامتست . با شیر شوزه درو قایم سایه

او تنون^۴ بودنست . با مار گرزه در انعکاس کاس صهباء مسموم حریف بودنست . بر

ره گذر تیر پزان خوش خرامی کردنست . با تیغ بران هم نیامی کردنست . بدنامی را

بجان غلامی کردنست . اینست و ازین بقر، « من لم یصدق فلیجرب » .

شعر

عشقت دهدا خدای تا بشناسی سوز دل عاشقان سرگردان را

مستثیست بی می، یستثیست بی پی .

شعر

اندر ره عشق چونو کی پیدانیست مستمان شده ایم هیچ می پیدانیست

۱- سلابی ؛ ۲- افزار ؛ پای پوش] ۳- ۲- ۳- ؛

۴- ظاهرأ با اوتانیدن بمعنی خفتن مرتبط است

مردان رهش به همت و دیده روند زان در ره عشق هیچ پی پیدان نیست^۱

پس این بیماری کهنانه^۲ را یکی طبیب بی طمع و بهانه می بایست تا علاج بفرماید، وجه تدارك و تعلیل مزاج بنماید. هیچ طبیبی برابر محمد حبیب نبود و آن روایت غریب «ولا الطب یا رسول الله». آن بنسبت عالم اجسام باشد اما باضافت عالم ارواح. طبیبی از محمد علیه السلام [۷] در هژده هزار عالم کاملتر نبود، و اگر نه چنین بودی داروخانه «ونزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین»^۳ سوی او فرستادندی، و طلسم جسم جن و انس را از اعراض امراض شك و شرك بواسطه دلالت رسالت او شفا ندادندی، و گره مشکل عشاق و در بسته دل در بسته مشتاق را بکلید بیان او نگشادندی، کی «من عشق وعف و کتم». حاضر باش کی آن طبیب درد طلب و آن خطیب وفد عرب، رهبر رفاق اصفیا، سرور عشاق انبیا چنین فرمود که هر کرا تب محرق عشق در مغز استخوان افتد و شرارت جمرات «ففی فؤاد المحب نار هوی» خرمین صبرش را بسوزد و سیلاب آفت و گرداب مخافت «العشق اوله و سواس و آخره افلاس» اساس استیناس او را براندازد و عرض عشق بجسم و قالب و جوهر روح او قایم گردد، در هوس وصال ماه رویی همه شب چو صبح ستاره فشانند، در طلب طرب خرشید عارضی همه روز چو شام خونابه چکانند، از بیم فراق سیم بری رخساره چو زرد دارد، از تاب روی معطر و آب روی منور دلبر جان خود را میان آب و آذر دارد، بامید آب روی قبول سگک دربان خانه دوست دشمن دوست روی نفس را با خاک کوی برابر دارد.

شعر

در عشق ز بنده بنده تر باید بود مولای سگان در بدر باید بود

۱- رباعی از باخرزی است.

۲- کهنه و فرسوده را گویند (فرهنگ نفیسی)

۳- قرآن ۱۷/۸۲

[۸] هر کک در آرزوی کلمر خساری از خار بستر سازد از دست تعلق پایدام طلب
 بادام عقد شکر لبی بسان پسته نمک بر جگر خسته اندازد، در کوی عشق خانه گیرد،
 از سر صدق شکرانه پذیرد.
 بلی در عالم عشق این همه بلامی بایست، ایکن یکی هنر دارد که هزار کار بیکی
 باز آرد.

شعر

در عالم پیر هر کجا بر نائیت عاشق بادا که عشق خوش سودائیت
 اگر چه بمنشور و منظوم صد هزار معلوم و نا معلوم بر روی عاشق مرحوم محروم
 گفته اند، لیکن بالماس انفاس این ذر هم سفته اند.

شعر

عشق از چه بالای روزگارست خوشست
 و این باده اگر چه باخمازست خوشست
 ورزیدن عشق اگر چه کاریست بزرگ
 چون باتونگاری سرو کارست خوشست^۱
 من عشق، یعنی هر درخت نهاد که عشقه عشق بدو در افتاد او در آن مقام
 بیدادی داد نهفتگی بداد. پرده عفت از پیش فرو گذاشت، آن راز را در نهان خانه ضمیر
 از کبیر و صغیر مستور داشت. اگر از وجه حلال بقمه^۲ قبه وصال بر آید سعیدست
 و اگر از خوف ذوالجلال و نومیدی اتصال فرورود شهیدست. بازی بفتوی مفتی ملکوت
 و انهاء منهی اسرار سراپرده جبروت عاشق بر عشق زیان نکرد، حیات او سرمایه
 سعادت آمد و معات او پیرایه شهادت گشت. «ز این سعادت حیدا و زان شهادت مر حیا».

۲- قله و ستیغ کوه

۱- رباعی از باخرزی است

[۹] لیک کار در نهان داشتنت . عجب کاری! نبی می فرماید : کتّم . و متنبی
نعره می زند : «ومن سرّه فی جفنه کیف یکتم» ، در مقامات عشق ازین عجبتر نیست .
علم عشق بدست و نقاب عفت بر روی زهی بشتاب است . لاجرم از سینه های گرم این دم
سرد برمی آید .

شعر

یا حسرة للعاشقین تحملوا ستر المحبة والهوى فصح^۱

این خود حال و مآل عشق بازان عالم مجاز بود . اما از احوال مشتاقان جمال جلال کریم
کار ساز خبر چیست : «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله
بقوم یحبهم ویحبّونه»^۲ .

بسم الله الرحمن الرحیم . بسم الله نام آن پادشاهیست کی میلان دلهای عشاق
بدر گاه اوست و هیجان جانهای مشتاق ببار گاه او . قلم حکمت او صورت آدم و هیأت
عالم را نگاشته ، و گرم نعمت او همه را در مهمان خانه انس داشته .

مرقع پوشان جوامع صوامع خانقاه پیروزه افلاک از هیبت جلال اوسر برزانو
نهاده ، و دردی کشان خرابات خراب حال از دور جام وصال او در پستی افتاده . چون
از حلاوت نام دوست کام جان شیرین شد از تلاوت کلام دوست گوش هوش را صدف
در نمین گردان ، از آیات یتنات و کلمات مبینات این کتاب [۱۰] مبین کدام آیت
بر خواننده ای تا بر خوان امکان ما حاضر وقت بحضور دوستان آرم و از لطایف عشاق روایتی
و از صحایف اشتیاق حکایتی بگزارم ، «یا ایها الذین آمنوا اقرّوا بر بوبیته واذعنوا الطاعته» .

این مایده خاص بود . این فایده اهل اختصاص بود . این زبان عرب بود . این
بیان ادب بود ، این رموز عشاق بود . این کنوز اشتیاق بود . این خلاصه لغات بود .
این خلص سوغات بود . لاجرم لایق شمع جمع «والذین اوتوا العلم درجات»^۳ بود .

۱- از شهاب الدین سهروردی است (عیون الانباء ، بیروت ۱۹۵۷ ج ۳ ص ۲۷۸)

و مصراع اول چنین است : و ارحمتا للعاشقین تکلفوا . . .

۲- قرآن ۵/۵۴ ۳- قرآن ۱۱/۵۸

شعر

گر یافتند نزل تجلی عجب مدار
سختی راه وادی ایمن کشیده‌اند
مدتی بیاید تاجوینده جواهر زواهر اسرار در دریای مجاهده تکرار غواصی کند
تا چیزی از اسامی مسمیات کی از نطفه ثری تا الواح زبرجدین سماوات باشخاص و
اعراض کاینات موضوعت بدانند. آنگاه آنرا بخامه تکرار بر صحیفه خاطر ثبت کنند.
بعد ازین استاد مرشدی یا مرشد استادی بیاید تا ادوات آن بدو نماید و بموارد مصادر
در آید، چنگ در شعب ثلاث و منشعب زند و در تصحیح تقاسیم معتدل و صحیح روز کاری
صرف کند و در تحت کموز رموز سالم و مهموز رنجش مضاعف شود. چون ازین مقامات
در گذرد مدتی کرد تحقیق معانی و تطبیق مبانی [۱۱] نظم و نشر فصیحای عرب بیاید
بر آمد تا آنگاه زبان اهل حجاز نقاب بگشاید. پس اگر اسرار تفسیر جمله بزبان عرب
تقریر کرده شود بعضی از دوستان بی نصیب مانند و خوب رویان فواید جو در پرده
زبان حجازی روند. چشم عقل صحراء بیان طرازی ایشانرا ببینند. چابک سواران
معانی جو بر هر کبان تازی جولان کنند، آنها که تازیانه تأدیب ادیب نخورده باشند
بگرد ایشان کجا در رسند. پس صواب آنست کی مایده فایده را عام نهمیم، باقی درر لطایف
را بزبان دری تمام کنیم.

با یار نو از غم کهن باید گفت
با او بزبان او سخن باید گفت
«لا تفعل و افعل» نکند چندین سود
چون باعجمی «کن و مکن» باید گفت

یا ایها الذین آمنوا. - «یا» حرف نداست و «ای» اسم منادی است و کلمه
«ها» از هواء هویت در هوای دل و جان آفاق صداست. «الذی» اسم موصولست، صله
او «آمنوا» که بیان اقبال و نشان قبولست. حاصل خطاب رب الارباب آنست کی
ای مؤمنان و ای گرویدگان، ای برگزیدگان عالم ازل و ای برکشیدگان فضل
لم نزل، ای کسانی که جمال ظاهر شما باقرار مزینست و کمال باطن شما بتصدیق
کلمشن، طوطی زلفان شما در قفس دهان سوره توحید اخلاص خواند، و سیم مرغ دل در پس

کوه قاف سینه جناح [۱۲] انشراح می جنباید . بدانید کی خطاب رب الارباب آست کی « من یرند منکم عن دینه »^۱ . هر کک در گاه جلال ما را بماند و روی دل از بار گاه لایزال ما بگرداند از دایره وفاق روی باباق آرد ، عهد محبت ما را بر سرتاق نهد ، بی نیازی ما او را بدو نماید ، کارسازی مادیگری را بجای او بنشانند .

« کنی عاشق نمی یابد کنی دلخسته کم دارد »^۲ . « فسوف یأئی الله بقوم یحبهم و یحبونه »^۳ ، « دوست دارد که دوست دارندش » . چنین جن و انیس انس را از خالی آباد عدم بعالم ایجاد واحداث از برای آن آورده اند تا بار وجود عشق « یحبهم و یحبونه » را بکشند ، از سر صدق و سر عشق ببندگی بار گاه کبریا مشغول باشند کی « و ما خلقت الجن والانس الا لیمبدون »^۴ . کیست کی دست تصرف سلطنت محبت زنجیر قهر عبودیت در گردن جان او نینداختست ، اما ناعاشق بر چیست و عشق با کیست ؟ یکی از کمال نصاب « والجنون فنون » در بر عنای عذرای آفتاب داده ، دیگری از ساده دلی در روی ماه آسمان سر بر زمین نهاده ، ترسایان روم از سم خر کاری بر ساخته ، خرطبعان هند با گاو در ساخته ، بت پرستان چین در پیش چوب و نی رنگین جبین بر زمین نهاده و از کمال جهل و نقصان خرد باچندان بت باجان دل و جان بدان بت [۱۳] بی جان داده ، و ازین عجبتر آنک طایفدای مقصود خود را معبود خود دانسته و هوای خود را خدای خود گرفته کی : « افمن اتخذ الهه هوا »^۵ تا بدانی که هیچ صحرای سینه از خار خار محبت خالی نیست ، هیچ روضه دلی بی گل عشق جانان نیست ، اما معشوقه بقدر همت عاشق باشد ، « علی قدراهل العزم تانی العزایم »^۶

از غم چو گزیر نیست باری غم نو

هر گز باشد کی آینه دلت از زنگک غیر پاک شود ، پرتو انوار تجلی «ولکن انظر»

در روی نمودن گیرد .

شعر

چون صبح ولای حق دمیدن گیرد

جان از همه آفاق رمیدن گیرد

جایی برسد مرد که در هر نفسی

بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد^۱

آنها که سالها بر در حجره محبت « یحبّهم و یحبّونه » معتکف بوده‌اند و هر چه رقم « ماسوی الله » دارد از حرم سینه بیرون کرده‌اند نه بر آسمانی التفاتی بوده و نه بر زمین، نه امید بهشت دامن وقت ایشانرا تاب داده و نه خوف آتش دوزخ گریبان حال ایشان گرفته، نقود کاینات از صفحه ضمیر ایشان بکلی محو شده، مگر هستی او و طلب او ترا که بر هر گوشه‌ای از ریشه دستار خود عشقیست، بر هر ترکی از کلاه جاد خود میلیست، بر هر تکمه‌ای از قبای بقای خود تکیه‌ایست، دعوی [۱۴] محبت از نو چگونگی نه درست آید. درین راه منزل اول دل دادنت و منزل دوم شکرانه را جان بر سر نهادن.

استاد علماء بشر، نقاد سبیکه فقه و نظر مولانا رضی الدین نیشابوری رحمه الله

علیه در کتاب مکارم الاخلاق آورده است کی جوانی برای تحصیل علم بشهر بلخ آمد. در مدرسه‌ای نزل کرد. روزی از درباغی بر گذشت. ناگاه نظر او بر زنی صاحب جمال افتاد. سلطان عشق آن دختر در دل آن نیک اختر سر ابرده تصرف بزد. لذت خواب و خور از او زایل گشت. وظایف تحصیل و لطایف علوم بر خلال شد. هر دم آثار ضعف و نجافت ظاهر تر می شد. استاد را بسبب خاطر و قاد در حق او مزید اعتقاد می بود. چون تراجع فهم مشاهده کرد بتفحص و استکشاف کرد او بر آمد، و جوان کس را بر سر خود اطلاع نمی داد.

شعر

از آمدن طبیب بیگانه چه سود؟

دردی کی ورا علاج روی تو بود

تا کار بجائی رسید که جوان صاحب فراش گشت . استاد شریکی را که با او مقام محرّمیت داشت نزد او فرستاد و بزبان او پیغامی داد کی پنهان داشتن عشق بحیا و مروت نزدیکست ، اما چون کار بجان رسد بر تو بشرع واجبست کی ما را خبر کنی کی دل تو بسته کیست تا اگر بوجه [۱۵] شرع ممکن گردد در اجتماع شماسمی کنم . چون نقاب حیا از پیکر مراد بگشاد و منزل جانان نشان داد ، اتفاق را پدر دختر از مردان مخلص استاد بود . بحکم اعتمادی کی بر صدق اعتقاد و ارادت او داشت ، او را طلب کرد و گفت ترا بردیانت من آن اعتماد هست کی هر گز بخلاف شرع کاری روا ندارم ، پدر دختر گفت عقیدت من در زهد و ورع تو آنست کی هر گز صغیرهای پیرامن ضمیر تو نگردد . پس استاد صورت حال با او در میان نهاد و گفت کار این جوان بوفات نزدیکست ، صواب آنست کی دختر را بفرستی تا ساعتی بر سر بالین او بنشینند و چون این مقالت برای صیانت نفسی معصوم می باشد از وجه شرع رخصتی توان یافت و اگر جوان از هلاک بجهت نکاح کرده شود و شرایط و رسوم آنرا اقامت نموده آید و اگر بجوار رحمت حق رود تا بقیامت بتقصیر آن منسوب نباشیم . پدر دختر چون این سخن را بر قانون شریعت و منوال حکمت یافت گفت : « سمعاً و طاعة » . حالی برفت و دختر را بسرای امام فرستاد . استاد اهل حرم را بفرمود تا آن واقعه بردل اوسهل کردند و او را بر سر بالین جوان بردند . جوان [چون] جمال معشوق را بدید بی خود گذشت .

شعر

[۱۶] فما هو الا ان اراها فجأة فابتهت حتى ما اكاد اجيب

چون دختر قوت ضعف جوان بسبب عشق خود بدید و تغیر احوال بواسطه ملاقات مشاهده افتاد بروی ببخشود و رقتی در وی پدید آمد و آب از چشمه چشم بگشاد و طویله مر وازید آبدار در بازار رخسار عرض داد و گفت چون حال چنین بود هم از اول چرا اعلام نکردی تا کار بدین درجه نینجامیدی؟ بتمام آن روز ترنیب خدمتی و شریقی که جوان بدان محتاج بود دختر بنفس خود اقامت نمود ، چندانک عذرای

آفتاب روی بحجله مغرب نهاد و طلایع لشکر قاردر اقطار پیدا شد. جوان قطره‌ای چند اشک حسرت بر عارض خود ببارید و گفت :

شعر

آمد شب عشق و تو نباشی دانم

رو رو که من امشب نه همانا مانم^۱

در وصل تو بسته بود جانانم

چون تو رفتی^۲ ز دست شد درمانم^۳

دختر با آب دیده شب خوش باد کرد و برفت. جوان در عقب آن مسافر جانرا بمشایعه جانان از زوایای حجره تن ناتوان بیرون فرستاد و آن واقعه دردناک هم در شب منتشر شد. روز دیگر کمابیش هزار کس از اصحاب فضل و ارباب لطف طبع که ایشانرا با آن جوان معرفتی نبود برای او جامه در نیل زدند و بمشایعه جنازه جوان عاشق بیرون آمدند.

شعر

هان ای دل و هان ز عاشقی دست بدان طالعات فریبی
 کان زخم چشیده‌ای و دیده سر کار
 زان رفتن جوی جوی خون بر رخسار

یاد آور و جای جای نه پای امبار^۴

ونفعناه ایانا ، والحمد لله رب العالمین.

۱ - جانم (رباعیات چاپ سعید نفیسی)

۲ - چون رفتی (رباعیات چاپ سعید نفیسی)

۳ - رباعی از باخرزی است

۴ - رباعی از باخرزی است - (این بار ، در رباعیات چاپ نفیسی)